

ضرب المثل‌ها و زبان‌زدهای استرآبادی

قسمت بیست و یکم

■ محمد رضا اثنی‌عشری
فرهنگی‌بازنشسته و فعال در
حوزه پژوهش‌های فرهنگی استرآباد



■ در شماره‌ی قبل فصلنامه‌ی میرداماد (شماره‌ی بیست‌وششم)، زبان‌زدها و مثل‌های دو حرف «ص» و «ط» در پی یکدیگر آمده، زبان‌زدها و مثل‌های حرف «ص» با مثل «صابون بی‌سولاخ رُمانه» شروع و به مثل «صَفَرِ مردِ ربی‌زَن مُکَنه، زَنِ ربی‌شُو» ختم و نیز حرف «ط» با مثل «طایفه خراب‌شِگم دُمبه ندارن» شروع و به مثل «طَبَلِ زیرِ گُوب» خاتمه یافت. در این شماره نیز، زبان‌زدها و مثل‌های حرف «ع» با مثل «عاروس از بی‌کوش و چِرابی خانه‌نیشینه» شروع و به زبان‌زد «عَینِهو تُزَنگ سرخ‌سیفیده» خاتمه یافته است.

یادآوری: لازم به ذکر است که آوانویسی زبان‌زدها و مثل‌ها به روش IPA انجام شده است.

یادآوری ۲: منابع مورد استفاده، در دفتر نشریه موجود است.

(هرگونه استفاده از مثل‌ها، اصطلاحات و زبان‌زدها تنها با ذکر منبع مجاز است.)

■ حرف (ع) (a-a) [ʔ]

- عاروس از بی‌گوش و چرابی خانه‌نشین

[ʔarus ʔaz bi-cowfo-dʒerabi xane-nifine] (مَثَل / عام) این مَثَل در فرهنگ عمومی زبان فارسی به صورت «بی‌بی از بی‌چادری خانه‌نشین» یا «خانه‌نشینی بی‌بی از بی‌چادری» بیان می‌شود. در ادبیات عامه‌ی مردم استرآباد نیز گاهی این مَثَل به صورت عاروس از بی‌چادری خانه‌نشین یا عاروس از بی‌رخت و لباسی مین خانه‌نیشسته یا لباس عاروس گهنه پشه، مین آندخانه مشینه و... بیان می‌شود. / گوش [cowf]: کفش / چراب (چَراب) [dʒerab (dʒorab)]: جوراب / بی‌گوش و چرابی [bi-cowfo-dʒerabi]: مجاز از بی‌لباسی، کنایه از نداری و تندگدستی / مفهوم مَثَل: ۱- گاهی اوقات نداری و تندگدستی به خیر و صلاح انسان است. ۲- رفتار و اعمال او تابع شرایط زندگی اوست، اگر این شرایط تغییر کند، اعمال و رفتار او هم تغییر خواهد کرد.

- عاروس مارتعریفی

[ʔaruse mar-tarifi] (مَثَل / خاص) اشاره مَثَل: این مَثَل به آموزه‌های سنتی مبنی بر این‌که والدین عیب و ایراد فرزندان را نمی‌بینند یا در نگاهی بدبینانه والدین عیب و ایراد فرزندان را می‌پوشانند، اشاره دارد. / مارتعریفی [mar-tarifi]: ۱- کسی که تنها مادرش او را تحسین و تمجید می‌کند. کسی که والدین یا دوستانش عیب و ایراد او را می‌پوشانند. ۲- کسی که اخلاق و رفتار او قابل تعریف و تمجید نیست، کسی که قابلیت و ویژگی قابل تعریف و تمجید ندارد. / کاربرد مَثَل: ۱- غالباً در پاسخ به این سؤال که: «فلانی که اخلاق خوبی ندارد یا فلان ویژگی بد را دارد، چطور است که از او تعریف می‌کنند؟» این مَثَل به کار می‌رود. ۲- گاهی با لحنی آمیخته با تمسخر و کنایه در بیان تکذیب شهرت کسی به صفات خوب بیان می‌شود.

- عاروس نیمتانه پرخسه، میگه خانه شومارم قنابه

[ʔarus nemetane beraxse meʔe xane fu-maram Qenase] (مَثَل / عام) این مَثَل در محدوده‌ی قلمرو زبان فارسی به صورت «عروس نمیتونه برقصه میگه زمین کجه» یا «عروس رقص بلد نیست می‌گوید زمین تپه‌چاله دارد» بیان می‌شود. در ادبیات عامه مردم استرآباد نیز، این مَثَل گاهی در قالب جملات دیگری چون عاروس رقص بلد نیس، میگه زمین خانه شومردمانم ولی‌وله، یا عاروس راه رفتیش ر بلد نیس، میگه سنگ‌فرش خانه شومارم تپه‌چاله‌ئه و... بیان می‌شود. / نیمتانه [nemetane]: نمی‌تواند / پرخسه [beraxse]: برقصد، رقص کند / شومارم [fu-maram]: مادرشوهرم / قناس [Qenas]: معیوب، ناقص، نامتوازن، نامتعادل / مفهوم مَثَل: دنبال بهانه می‌گردد که کارنا بلدی خود را پنهان کند. / کاربرد مَثَل: در بیان طعنه و کنایه به کسی که جرأت آن را ندارد که بگوید کاری را بلد نیستم و به بهانه‌های واهی می‌خواهد بگوید اگر آن کار را انجام نمی‌دهم و یا نتوانستم درست انجام دهم، به دلیل نامناسب بودن شرایط و بروز اتفاقات پیرامونی بوده است.

- عاروس خطا مکنه، دماغ شومارم مژگز ن. ک به کار خطا عاروس مکنه دماغ شومارم مژگز

- عاروس تماشاش رفته

[ʔarus tamaʃa rafte] (مَثَل / خاص) در ادبیات عامه‌ی مردم استرآباد این مَثَل به اشکال دیگری چون عاروس تماشاش رفته؟ و... نیز بیان می‌شود. / اشاره مَثَل: این مَثَل به یکی از آیین‌های قدیمی برخی از مناطق ایران از جمله استرآباد اشاره دارد که طبق این آیین، پس از انجام مراسم عروسی (معمولاً یک روز پس از عروسی)، وقتی عروس را به خانه‌ی داماد می‌برند، زنان و کودکان غریبه و آشنا در طول مسیر خانه‌ی پدر عروس تا خانه‌ی پدر داماد همراه کاروان عروس شده، به خانه‌ی داماد رفته و عروس را می‌دیدند. غالباً این مراسم همراه با رقص و پایکوبی بود و زمان زیادی طول می‌کشید. / عاروس [ʔarus]: عروس / تماشاش (تماشا) [tomaʃa (tamaʃa)]: تماشا، دیدن، نظاره کردن / عاروس تماشاش [ʔarus tomaʃa]: ۱- تماشای عروس ۲- شرکت در مراسم عروسی / مفهوم مَثَل: ۱- خیلی دیر کرده ۲- تأخیر کرده / کاربرد مَثَل: با طعنه و کنایه در مورد کسی که برای انجام کار کوچک و ساده‌ای رفته، اما پس از گذشت زمان طولانی هنوز بازنگشته است.

- عاروس نشده، پچه میان گواره مَجْمَمانه ن. ک به هنوز عاروس نشده، پچه میان گواره مَجْمَمانه ذیل حرف «ه» در شماره‌های آتی

- عاروس و سنی شوماره، عاروس بزرگ آم که شاه و سنی آئه

[ʔarus vasni fu-mare ʔaruse bozorʃ ʔam ce ʃa vasni:ə] (زبان زد / خاص) در ادبیات عامه‌ی مردم استرآباد، گاهی تنها بخش نخست زبان زد و گاهی نیز تنها بخش دوم زبان زد بیان می‌شود. / اشاره‌ی زبان زد: این زبان زد به علاقه و توجه بیش از حد مادر

به پسر بزرگ خود اشاره دارد، چنان‌که در ادبیات عامه‌ی استرآباد می‌گویند **پسر بزرگ رقیب پیتره** یا **پسر بزرگ و سنی پیتره** و... / **عاروس پسر بزرگ**: همسر پسر بزرگ خانواده، با توجه به این‌که غالباً ازدواج فرزندان به ترتیب سن بوده است، بنابراین نخستین عروس، همسر پسر نخست خانواده بوده است. / **و سنی** [vasni]: هوو، دو زن که یک شوهر داشته باشند، غالباً این دو زن رقیب یکدیگر محسوب شده و به همین واسطه رابطه‌ی خوبی باهم ندارند. / **شاه و سنی** [a-vasni]: بزرگ‌ترین هوو، جدی‌ترین رقیب. / **شاه و سنی آئه** [a vasnija:e]: شاه و سنی هاست، بزرگ‌ترین هووهاست. / کاربرد زبان زد: در بیان ارتباط بین مادرشوهر و عروس - به ویژه همسر پسر بزرگ - به کار می‌رود.

- عاقل پرار، دیوانه پرار

[ʔaQe le be raʊ diva ne be raʊ] (مثل / خاص) ریشه‌ی مثل: این مثل برگرفته از داستان دو برادر است که برای پیش‌برد اهداف خود، یکی از آن‌ها خود را به دیوانگی و عصبانیت زده و دیگری نقشی عاقل و متین را بازی می‌کند. بنابراین وقتی می‌خواهند کسی را مجبور به کاری کنند، طبق نقشه‌ی قبلی، ابتدا یکی از آن‌ها شخص را به وحشت می‌اندازد، سپس دیگری وارد عمل شده، رقیب خود را به آرامش دعوت می‌کند و به آن فرد می‌گوید نمی‌توانم برای مدت زیادی او را آرام نگاه دارم، به نفعات است این کار را انجام دهی و خلاص شوی ... الی آخر. گاهی نیز برادر دیوانه یا عصبانی کاری اعم از زدنی، یا کتک زدن کسی یا تعرض به کسی را انجام داده، سپس برادر عاقل از راه می‌رسد و با عذرخواهی و توضیح این‌که برادرم دیوانه است، یا مشکل عصبی دارد، شخص آسیب دیده یا اذیت شده را از پیگیری باز می‌دارد. / **پرار** [be raʊ]: برادر / **عاقل پرار** [ʔaQe le be raʊ]: برادر عاقل، برادر متین و با شخصیت / **دیوانه** [diva ne]: روانی، مجنون ۲- عصبی، تندمزاج / معنی مثل: ۱- مانند داستان برادر عاقل و برادر دیوانه ۲- یکی نقش آدم خوب و دیگری نقش آدم بد را بازی می‌کند. / مفهوم مثل: ۱- خوف و رجا، بیم و امید. ۲- در جامعه‌ای که مردم آن در حالی بین بیم و امید زنده‌اند، باید با دو عامل ایجاد بیم و امید را در کنار هم داشت تا بتوان بر آن‌ها حکومت کرد. / معادل مثل: «پاسبان خوب و پاسبان بد»، «پلیس خوب و پلیس بد».

- **غرته به گرمابه** ن.ک به گرمابه، آدم زیق زیقو ر خرسدا مگنه و نیز ن.ک به میان خموم، چس آم صدا ... غوز مگنه ذیل حروف «گ» و «م» در شماره‌های آتی.

- غرغر خَر زیر تَقَر

[ʔaɹ - ʔaɹe xaɹ zire teQaɹ] (زبان زد / خاص) به نظر می‌آید این زبان زد موزون و مقفا (مسجع) بخش دیگری با همین وزن و قافیه داشته، لکن تنها این بخش در اذهان باقی مانده است. علاوه بر این ظاهر این زبان زد داستانی داشته که به مرور ایام به فراموشی سپرده شده است. / **غرغر** [ʔaɹ - ʔaɹ]: صوتی است در بیان صدای الاغ، بانگ خر / **تَقَر** [teQaɹ]: ۱- گنده‌ی قطور، تنه‌ی قطع شده‌ی درخت قطور و تنومند. ۲- بستن بار اسب و الاغ با طناب، برای جلوگیری از کج شدن یا ریختن بار. ۳- مجازاً بار اسب و الاغ را گویند، بار اسب و الاغ که بسیار زیاد باشد. / مفهوم زبان زد: ناله کردن الاغ زیر بار سنگین، مانند الاغی که زیر بار سنگین به غرغر می‌افتد. / کاربرد زبان زد: ۱- در خطاب به کسی که کاری را از روی اجبار و اکراه انجام داده و در حین انجام آن مدام غرغر می‌کند. ۲- در خطاب به کودکی که به بهانه‌ای یا به واسطه‌ی تنبیه با صدای بلند گریه می‌کند. ۳- در خطاب به کسی که به صورت بی‌وقفه با صدای بلند و آزاردهنده‌ای می‌خندد.

- غزقات ر شر منار پُخور، آبرو مردم ر شر چنار بُر

[ʔaɹaQet re saɹe menaɹ boxoɹ ʔabuɹu maɹdom re saɹe cenɹaɹ naboɹ] (مثل / خاص) در ادبیات عامه‌ی ساکنان شهر تاریخی استرآباد و گرگان کنونی با استفاده از دو واژه‌ی «عرق» یا «شراب» و «منار» (مناره) زبان‌دها و مثل‌های متعددی ساخته شده است. / ریشه‌ی مثل: این مثل در بین گروه خاصی از طبقات اجتماعی ساکنان کنونی شهر گرگان رایج است و اطلاعاتی از قدمت و پیشینه‌ی آن در فرهنگ استرآبادی وجود ندارد. شاید شکل تحریف شده یا اقتباسی از مثل «عزق‌اش ر شر منار مَخوره، نمازده‌عاش ر میان اندُخانه مَخوانه» باشد. / **منار** [menaɹ]: مناره، مأذنه، گلدسته / **آبرو** [ʔabuɹu]: آب / **شر چنار بردن**: نمایان کردن، برملا کردن / مفهوم مثل: گناه ریختن آبروی یک انسان صدها بار بدتر از شرب خمر است. / کاربرد مثل: در بیان پند و اندرز در باب حفظ حرمت و آبروی دیگران. / معادل مثل: «می بخور منبر بسوزان، مردم آزاری مکن»

- غزق‌باش و سَرِ مناره مُخوره، نمازداش و میان آند خانه مُخوانه

[?araQef re sare menare moxore nomaz-do:af re mijane ?andoxane moxane] (مَثَل / خاص) این مَثَل در ادبیات عامه مردم استرآباد گاهی به صورت **غزق و شراب‌باش و بالا تپه مُخوره** نیز بیان می‌شود. / اشاره مَثَل: این مَثَل بیانگر دیدگاهی ملامتی و در تقابل با دیدگاهی است که می‌گوید، «نماز را به جمع برگزار کن و شرابت را در خلوت بخور». / **مناره** [menare]: ۲- در لغت به معنی جای نور است، جایی بلند که بر آن چراغ افروزند. ۲- در اصطلاح به ستونی می‌گویند که شب‌هنگام برای راهنمایی عابری‌ن و مسافران، بر روی آن چراغی روشن می‌کرده‌اند. ۳- مجازاً به ستون آجری استوانه‌ای شکل و مرتفعی که غالباً در کنار مساجد ساخته شده و مؤذن بر روی آن اذان می‌گفته است. گلدسته، مأذنه / **مُخوره** [moxore]: می‌خورد، می‌آشامد / **نمازداش** [nomaz-do:a] نماز و دعا، رازونیز با خدا / **مُخوانه** [moxane]: می‌خواند. / مفهوم مَثَل: در باطن، انسانی درستکار و پرهیزکار است، اما در ظاهر خود را در معرض تهمت و ملامت قرار می‌دهد.

- غزق‌باش و کدام مینار خورده که غربده‌گشی‌اش و آورده سَرِ منار؟

[?araQef re codam menannaJ xorde ce ?arbade-cafif re ?avorde sare menaJ] (مَثَل / خاص) در ادبیات عامه‌ی استرآباد این مَثَل گاهی به صورت **غزق‌باش و خورده مینار، غرغرش را باران آورده سَرِ چنار** نیز بیان می‌شود. / **مینار** [menannaJ]: ۱- برگرفته از عبارت «مین‌الآر» در دعای مجبر، به معنی از آتش، از آتشی جهنم، از آتشی سوزان مکافات. ۲- مجاز از جهنم. ۳- اصطلاحی است که غالباً در توصیف مکان موهوم، مکان نامعلوم، مکان شرخیز و مکان جهنمی بیان می‌شود. / **سَرِ منار** [sare menaJ]: ۱- بر روی بلندی، در مکان رفیع ۲- کنایه از ملاء عام، معرض عموم، علنی کردن. / مفهوم مَثَل: ۱- کاری را در خفا و پنهانی انجام دادن و خبر انجام آن را در ملاء عام جار زدن. ۲- ادعا کردن به انجام عملی، در حالی که کسی شاهد انجام آن نبوده است. / کاربرد مَثَل: در بیان طعنه و کنایه به کسی که ادعای انجام کاری را می‌کند که انجام آن کار از او بعید است.

- غزق‌باش و مینِ ثُغار مُخوره، غربده‌اش و سَرِ منار میکشه

[?araQef re mejane toQaJ moxore ?arbade?e sare menaJ mecefe] (مَثَل / خاص) در ادبیات عامه‌ی استرآباد، این مَثَل گاهی به صورت **غزق‌خوری‌اش با ثُغار، غربده‌گشی‌اش بالا مناره** نیز بیان می‌شود. / **مین** [mejane]: میان، درون، داخل، توی. / **ثُغار** [toQaJ]: ظرف سفالین بزرگ و دهانه‌گشاد / **میکشه** [mecefe]: می‌کشد. / مفهوم مَثَل: ۱- در خلوت تا حدّ خفگی مُسکر می‌خورد، اما از روی تظاهر در ملاء عام بر سر مناره اذان می‌گوید. ۲- همه‌چیزش مانند افراد دائم‌الخمر است جز آن‌که به جای عریده کشیدن در کوچه و بازار، بروی مأذنه رفته و اذان می‌گوید. / کاربرد مَثَل: در توصیف شخص متظاهر و ریاکار.

- غزق‌خور نلوندان، شده صلات‌گش دُبُغان

[?araQ-xore nalvandan fode selat-cafe dabboQan] (مَثَل / خاص) در ادبیات عامه‌ی مردم استرآباد روایت‌های مختلفی از این مَثَل با جابه‌جایی نام برخی محله‌های شهر استرآباد وجود دارد؛ مانند: **غزق‌خور میدان شده پیش‌نماز نلوندان** و... وجود دارد. / اشاره مَثَل: این مَثَل به یکی از سنت‌های قدیم شهر استرآباد در هنگام غُسل دادن مِیت اشاره دارد؛ چنان‌که هنگام غُسل مِیت، شخصی در بیرون غسل‌خانه، در کنار محلّ دخول آب به غسل‌خانه نشسته، به خواندن قرآن و ادعیه مشغول بوده است، اصطلاحاً این شخص را «صلات‌کش» یا در لفظ استرآبادی **سیرات‌کش** می‌گفته‌اند. / توضیح: با توجه به این‌که محله‌ی نعلبندان استرآباد، محلّ استقرار دارالحکومه‌ی شهر و کنسولگری روسیه و هم‌چنین محلّ سکونت گروهی از خانواده‌های ارمنی بوده، به همین واسطه گروهی از ساکنان حکومتی و یا غیرمسلمان این محله اهل شرابخواری بوده‌اند. از سوی دیگر غسل‌خانه‌ی شهر استرآباد در مجاورت محله‌ی دُبُغان قرار داشته است، لذا از بین روایات مختلفی که از این مَثَل وجود دارد، روایتی که در بالا ذکر شده معتبرتر دانسته و ثبت شده است. / **غزق‌خور**: ۱- شرابخوار، کسی که مشروبات حرام می‌نوشد. ۲- اصطلاحاً کسی که اعمال خلاف شرع و عرف انجام می‌دهد، کنایه از نامسلمان / **نلوندان** [nalvandan]: نعلبندان، نام یکی از سه محله‌ی اصلی شهر استرآباد در دوره‌ی قاجار، که در ضلع جنوب شرقی شهر قرار داشته است. عناصری چون مسجد جامع، بازار نعلبندان، کنسولگری روسیه، دارالحکومه و... در این محله قرار داشته‌اند. / **دُبُغان** [dabboQan]: دُبُغان، نام یکی از محله‌های فرعی و زیرمجموعه‌ی محله‌ی سبزه‌مشهد استرآباد، که در شمال شرقی شهر قرار داشته و گورستان بزرگ و عمومی شهر در مجاورت این محله واقع بوده است. / مفهوم مَثَل: ۱- تغییر رنگ داده است. ۲- متحول شده است. ۳- تظاهر برخلاف ماهیت وجودی خود می‌کند. / کاربرد مَثَل: ۱- در توصیف شخصی که رفتار و اعمال فعلی او با رفتار و اعمال گذشته‌اش در تضاد است. ۲- در توصیف شخصی که

دچار تحوّل شخصیتی شده است. ۳- در توصیف شخصی که باطن و ظاهرش متضاد هستند.
- عَرَق و شراب اِش رِ بالا تپّه مُخوره ن. ک به عَرَق اِش رِ سَر مِنا ره مُخوره، تُماز دُعاش رِ مِیان اَنَد خانه مُخوانه

- عَرَق و شراب رِ حرام نُمُگنه

[ParaQo [erabef re haram nomokone] (زبان زد/ خاص) در ادبیات عامه‌ی مردم گرگان با ترکیب عبارات «عرق و شراب» و «حرام کردن» زبان زدهای کنایی متعددی به صورت بداهه ساخته می‌شود. / توضیح: با توجه به این که خوردن عرق و شراب (عموم مسکرات) در شرع اسلام حرام است و واژه‌ی «حرام» در مفهومی دیگر به معنی ضایع و تباه و تلف نیز هست، لذا در این زبان زد از قابلیت دومعنایی واژه‌ی حرام استفاده شده است. / **حرام کردن**: ۱- هدر دادن، از بین بردن، ضایع کردن، تباه کردن، تلف کردن، از هیز انتفاع خارج کردن. ۲- فعل حرام انجام دادن، عمل خلاف شرع انجام دادن. / **نُمُگنه** [nomokone]: نمی‌گند. / مفهوم زبان زد: شرابخوار قهّاری است، دائم الخمر است. / کاربرد زبان زد: ۱- در توصیف کنایی شخص دائم الخمر به کار می‌رود. ۲- وقتی از کسی بپرسند که فلانی عرق و شراب می‌خورد یا خیر؟ اگر آن کس نخواهد جواب مستقیم بدهد و در ضمن دروغ هم نگوید، این زبان زد را به کار می‌برد؛ چنان که گاهی در جواب می‌گویند: «تا حالا با من عرق نخورده!»

- عَشُوریه واویلا، چایی نخوردیم، یا الله

[ʔafurije vavejla tʃaji naxordim ʔja:alla] (زبان زد- مَثَل / خاص) در ادبیات عامه‌ی استرآباد، گاهی این زبان زد- مَثَل در قالب جمله‌های دیگری چون **عَشُوریه واویلا، نون چایی (چاشت) نخوردیم یا الله، یا عَشُوری تُمام شد یا الله! نون چایی نخوردیم واویلا!** یا **عَشُوریه واویلا، چایی تُمام شد واویلا** و... نیز بیان می‌شود. / توضیح: عبارات مذکور هرگاه در معنی ظاهری به کار روند زبان زد محسوب می‌شوند و هرگاه در معنای کنایی و استعاری به کار روند مَثَل به حساب می‌آیند. / **عَشُوری** [ʔaʃuri]: ۱- منسوب به «عشر» به معنی عدد ده (۱۰) ۲- عاشوری، دهه، مراسم ده روزه. ۳- عاشورایی، منسوب به عاشورا ۴- در فرهنگ عامه‌ی استرآباد به مراسم روضه خوانی زنانه عاشوری می‌گویند، که مانند روضه خوانی به مدت شش دهه، از ابتدای محرم تا انتهای صفر (بیشتر در سه دهه‌ی صفر)، در خانه‌ها و برخی زیارتگاه‌ها برگزار می‌شود. با این تفاوت که شرکت کنندگان در این مراسم تنها زن‌ها هستند و روضه خوانان و پامنبری خوانان نیز غالباً ملأهای زن هستند. البته در مواردی هم از روحانیون مرد برای اجرای مراسم دعوت می‌شود. / **واویلا**: ای داد، هیاهات، افسوس، واحسرتا / **یا الله**: ۱- عبارتی است که در مفاهیم مختلف و متضادی به کار می‌رود؛ عموماً در هنگام به یا خاستن این عبارت را بیان می‌کنند. ۲- معادل فعلی امر بلند شو و برخیز است. ۳- مجازاً به معنی خاتمه و پایان یافتن است. / معنی زبان زد: ای وای و ای افسوس که مراسم عاشوری است و ما چاشت نخورده باید برخیزیم و برویم. / مفهوم مَثَل: افسوس و واحسرتا که هدف شما از انجام فلان کار صرف ریزه خواری و غنیمت برداری است. / کاربرد زبان زد: ۱- در بیان طعنه و کنایه مردان به حضور زنان در مراسم مذهبی. ۲- در بیان طعنه و کنایه به کسانی که هدف آن‌ها از شرکت در مراسم دینی و مذهبی، تنها خوردن طعام نذری است. / کاربرد مَثَل: ۱- در خطاب به اشخاص سفل و آرمند که در هر شرایطی به دنبال مطامع دنیوی هستند. ۲- در طعنه و کنایه به کسانی که اصل و ماهیت یک واقعه و ماجرا را درک نکرده و مشغول به ظواهر آن هستند. ۳- در تمسخر کسانی که از حضور در یک مجلس ضیافت، تنها به غذاهای آن توجه داشته و گلیایه از این دارند که یا غذا کم بوده و یا به دلیل بد بودن غذا نتوانسته‌اند چیزی بخورند.

- عَقَل اِش بُو نا مِده

[ʔQleʃ bu na mede] (زبان زد/ خاص) در ادبیات عامه‌ی مردم استرآباد، این زبان زد گاهی به صورت **مُخاش بُو نا مِده، یا مُخاش (عقل اِش) نا کیشیده** و... نیز بیان می‌شود. / **نا** [na]: رطوبت، نَم، بُو نا [bu na]: ۱- بوی نَم، بوی رطوبت ۲- کنایه از ایجاد خلل و نقصان ۳- کنایه از ضایع شدن، فاسد شدن / **مِده** [mede]: می‌دهد. / مفهوم زبان زد: عقل او ضایع و زایل شده است. / معادل زبان زد: «عقل اَش پاره سنگ برداشته»، «مُخ اَش تاب برداشته»

- عَقَل به سَره، نه به بسند

[ʔaQel be sare na be send] (مَثَل / خاص) در ادبیات عامه‌ی مردم استرآباد این مَثَل گاهی به صورت **عَقَل رِ به سَر بیوین نه به بسند** نیز بیان می‌شود. گاهی نیز از باب تمسخر و شوخی می‌گویند **عَقَل همه به سَرشانه، عَقَل این یکی به تَه اِشه و... بسند** [send]: تَلَقُّی عامیانه از واژه‌ی سن. / **بیوین** [bivin]: ببین، فعل امر از دیدن. / معنی مَثَل: عقل و شعور در سر انسان است نه

در سن و سال انسان؛ چه بسا اشخاص کم سن و سال که از افراد سالخورده عاقل تر هستند. / معادل مثل: «عقل به بزرگی و کوچکی نیست»، «بزرگی به عقل است به سن نیست».

- عَقِلْ مَند باشی، بارِ خودت پاسِ مِتراشی؟

[PaGel-mand bafi bara xodet pas metrafi] (مَثَل / خاص) این مَثَل در ادبیات عامه‌ی استرآباد در قالب جمله‌های مختلفی چون آدمِ عَقِلْ مَند بارِ... وونِ خودش پاسِ مِتراشه و... نیز بیان می‌شود. / عَقِلْ مَند [PaGel-mand]: عاقل / پاس [pas] و پاسِ تراشیدن [pas terafidan]: ن.ک به مَثَلِ تیرِ بارِ... وونِ خودش پاسِ مِتراشه (ذیل حرف «ت» در شماره‌های قبل) / کاربرد مَثَل: ۱- در باب پند و اندرز ۲- در باب نهیب زدن به خود ۳- در باب طعنه، کنایه و سرکوفت به کار می‌رود.

- عَقِلْ مَند بودن نه به گُنده بودن، نه به شنده بودن ن.ک به گُنده شنده بودن حکایتِ عَقِلْ مَندی نیس ذیل حرف «گ» در شماره‌های آتی.

- غَلَفْ عُولُوفِ ایشِ زیادِ کردی، حالا بیا وای پستِ آلا فِ اُولُوفِ ایشِ ر جمع کن

[ʔalaf-ʔulufə re zijaɖ cardi hala bija vajbes ʔalaf-ʔulufə re dʒam con] (مَثَل / خاص) در ادبیات عامه‌ی استرآباد، گاهی این مَثَل در قالب جمله‌های دیگری چون غَلَفْ عُولُوفِ ایشِ زیادِ مَکُنْیِ پا آلا فِ اُولُوفِ ایشِ آمِ وای پستِ و... نیز بیان می‌شود. / غَلَفْ عُولُوفِ [ʔalaf-ʔuluf]: ۱- علف و علوفه، مجاز از غذای چهارپایان ۲- کنایه از جیره و مواجب ۳- کنایه از توجه و التفات، کنایه از لطف و محبت ۴- کنایه از بها دادن، کنایه از شخصیت قایل شدن / وای پستِ [vajbes]: ۱- درنگ کن، صبر کن، ایست کن، ایستادگی کن. ۲- تقبّل کن، پذیرا باش. / آلا فِ اُولُوفِ [ʔalaf-ʔuluf]: آلا فِ اُولُوفِ: اصطلاحی عامیانه است به معنی مال و ثروت و جاه و مقام، اما در این جا مجاز از منتیت و تکبر ناشی از نوکیسگی و خودستایی و تبختر و افاده‌ی ناشی از دستیابی به مال و ثروت و جاه و مقام است. / مفهوم زبان‌زد: وقتی به کسی که ظرفیت برخورداری از ثروت و مقام را ندارد، ثروت و مقام می‌دهی باید پذیرای رفتارِ ناشی از بی‌ظرفیتی او نیز باشی.

- غَلَفْ عُولُوفِ خَرِ که زیادِ پیشه، لَقْدِ مِپَرانه

[ʔalaf-ʔulufə xar ce zijaɖ befe leQad mepparane] (مَثَل / عام) این مَثَل در قلمرو زبان فارسی به صورت «جوی خر که زیاد بشود جفتک می‌اندازد» رایج است. در ادبیات عامه‌ی مردم استرآباد نیز در قالب جمله‌های دیگری چون غَلَفْ خَرِ که زیادِ شد، لَقْدِ پرانی‌اش آمِ شروعِ میشه یا غَلَفْ بیشتر، لَقْدِ بیشتر و... نیز بیان می‌شود / لَقْدِ [leQad]: لَگْد، جَفْتِک / مِپَرانه [mepparane]: می‌پراند، پرتاب می‌کند. / مفهوم مَثَل: هرکسی ظرفیتی دارد و باید به اندازه‌ی ظرفیت او به او بها داد.

- غَوْضِ دَکِش (کردن)

[ʔavaz-dacef] (اصطلاح مَثَل گونه / خاص) این اصطلاح خاص فرهنگ و ادبیات بومی مناطق شمالی ایران؛ از جمله گیلان، مازندران و گلستان است و گاهی به صورت غَوْضِ دَرِکش. / دَکِش [dacef]: مأخوذ از واژه‌ی تُرکی دَکِش [dacef] به معنی تعویض است. / مفهوم اصطلاح: معاوضه، مبادله، تعویض / اصطلاح: «آلِش دَکِش».

- غَوْغُو و غَرِغَرِ مَکُنْه، یارِ ماشَقْه‌آشِ رِ خَوَرِ مَکُنْه

[ʔow-ʔowo ʔaɪ-ʔaɪ mokone ʔaɪ-maʃoQe:af re xeɪɪ mokone] (زبان‌زد / خاص) در ادبیات عامه‌ی مردم استرآباد، این زبان‌زد گاهی به صورت غَوْغُو و غَرِغَرِ مَکُنْه قوم و خرس‌اشِ رِ خَوَرِ مَکُنْه یا جِغْ جِغْ و قَرَقَرِ مَکُنْه ... یا وَقْ وَقْ و قَرَقَرِ کرد، سَگ و دُمب‌ایشِ رِ خَوَرِ کرد و یا غَرِغَرِ کرد، دُمب و دُمب‌الچه‌آشِ زَمِ خَوَرِ کرد یا غَووو غَووو، غَرِغَرِ زَرِ، آی خَلاِیقِ خَوَرِ زَرِ خَوَرِ زَرِ و... نیز بیان می‌شود. / غَوْغُو [ʔow-ʔow]: صوت منسوب به سگ و شغال، زوزه‌ی سگ و شغال. / غَرِغَرِ [ʔaɪ-ʔaɪ]: صوت منسوب به الاغ است. / غَوْغُو و غَرِغَرِ: ۱- صدای سگ و الاغ آمیخته به هم. ۲- کنایه از دادوبیداد، باصدای بسیار بلند حرف زدن. ۳- جاروجنجال به پا کردن ۴- هُوچی‌گری کردن. / یارِ ماشَقْه [ʔaɪ-maʃoQe]: یار و معشوقه، یار و رفیق، دوستان صمیمی، همپالگی. / ماشَقْه [maʃoQe]: ۱- معشوقه ۲- دوستان بسیار صمیمی / خَوَرِ (کردن) [xeɪɪ]: خبر کردن، خبردار کردن، اطلاع دادن، فراخواندن. / قَوْمِ و خرس [Qowmo xers]: قوم و خویش، فامیل، خویشاوند. / جِغْ جِغْ [dʒeQ-dʒeQ]: صوت، صدایی زیر؛ مانند جیغ کشیدن، صدای زیرِ ممتد و آزاردهنده / قَرَقَرِ [Qaɪ-Qaɪ]: صوت، خُرْخُر، صدایی که با خُرْخُرِ سینه همراه است. / مفهوم زبان‌زد: ۱- با

هیاهو و جاروجنجال عوام را به دور خودش جمع کرد. ۲- با حرف‌های واهی و بی‌اساس عوام را با خودش همراه کرد. ۳- مانند سگ و شغال که وقتی یکی‌شان واقف می‌کند یا زوزه می‌کشد، بقیه سگ‌ها و شغال‌ها به دورش جمع می‌شوند، او هم با سخنان واهی و عوام‌فریبانه همپالگی‌هایش را به دور خودش جمع کرد. / کاربرد زبان‌زد: وقتی کسی با بیان سخنان دروغین و عوام‌فریبانه، گروهی از عوام را با خود همراه می‌کند، یا جمعی از عوام را به خود جذب می‌کند، این زبان‌زد به‌کار می‌رود. ۲- در جریان‌های سیاسی-اجتماعی مانند انتخابات مجلس شورای ملی طرفداران یک حزب یا نماینده، در مورد کاندیدای حزب مقابل که با سخنرانی در بین جمع می‌توانست نظر گروهی را به خود جلب کند، این زبان‌زد را به‌کار می‌بردند. ۳- با توجّه به این‌که در دوران معاصر یکی از سابقه‌ترین احزاب سیاسی در منطقه‌ی گرگان، حزب توده بود و غالباً سخنرانان حزب توده فی‌البيان بسیار قوی داشته و سخنوران ماهری بودند، مانند احمد قاسمی رئیس حزب توده‌ی گرگان که سخنرانی‌های غزّای او در بین نسل قدیم گرگان بسیار مشهور است، لذا پس از تشکیل سایر احزاب ملّی و مذهبی، مخالفان حزب توده در مورد احمد قاسمی و سایر سخنرانان این حزب، این زبان‌زد را به‌کار می‌بردند.

- عینهو ایشکینه جوهُوداً بُو گند مُکَنه

[ʔajnehu ʔeʃcene dʒuhudda bu ʃand mokone] (زبان‌زد/ خاص) در ادبیات عامّه‌ی مردم استرآباد گاهی به صورت **عینهو ایشکینه جوگی آ بُو گند مُکَنه** یا **ایشکینه گولی آ رُمَمانه، بُو گند مُکَنه** و... / **ایشکینه**: مجموعه‌ای از غذاهای آبدار که انواع مختلفی از آن در سراسر ایران وجود دارد، غالباً ایشکینه ترکیبی است از آب، پیاز، تخم‌مرغ، آرد، کشک، که بسته به ذائقه‌ی افراد ممکن است نوعی شیربه نیز به آن اضافه شود؛ مانند شیربه‌ی انگور و... / **جوهُود** [dʒuhud]: ۱- جهود، یهودی، قوم بنی‌اسرائیل ۲- مجاز از هر قوم بیگانه، مجاز از هر قوم غیرمسلمان / **بُو گند** [bu ʃand]: بوی گند، بوی تعفن، بوی بسیار بُد / **مُکَنه** [mokone]: می‌کند، در این‌جا به معنی می‌دهد و ساطع می‌شود است. / مفهوم زبان‌زد: بسیار بوی بُد و متعفّنی دارد.

- عینهو تُرنگ سرخ سیفیده

[ʔajnehu toranʃ sorxe-sifide] (زبان‌زد/ خاص) در ادبیات عامّه‌ی استرآباد، این زبان‌زد در قالب جمله‌های دیگری چون **تُرنگ سرخ سیفید رُمَمانه** نیز بیان می‌شود. / **تُرنگ** [toranʃ]: تورنگ، قرقال، خروس جنگلی؛ در ادبیات فارسی تورنگ دارای صفتی هم‌چون بوقلمون بوده و به تلّوّن و دورویی مشهور است، اقا در این‌جا زیبایی و رنگین بودنِ تورنگ مدّ نظر است. / **سرخ سیفید** [sorxe-sifid]: سرخ و سفید، ترگل وُرگل، زیبارو، دارای پوستی به رنگ سفید و شفاف با گونه‌های سرخ‌رنگ. / کاربرد زبان‌زد: در توصیف انسان زیباروی که دارای پوستی شفاف و سرخ‌گون است.